یادداشت

رنگ سیاه برای تصویرگر پیک

پانزده روز تعطیلات عیدمان هر سال و هر سال با پر کردن صفحات پیک گذشت. و آنقدر مشغول انجام تکالیف بودیم که شاید بسیاری از ما فراموش کردیم به تصاویر صفحات نگاه کنیم. ورق می زدیم و جای خالی کلمات را پر می کردیم و جدول های کلمات را کامل می کردیم و شاید خیلی سریع تصاویر را رنگ می کردیم و یا اصلاً یاد نگرفته بودیم که به اسم تصویرگر پیک هایی که هر سال پر می کردیم نگاه کنیم. و حالا در خبرها می خوانیم:

ژانت میخائیلی بانوی تصویرگر درگذشت. ژانت میخائیلی بیش از ۳۰سال کتاب های کودک و نوجوان را تصویرگری کرد؛ او طراحی مجلات «رشد» از سال های ۴۷ تا ۷۴، کتاب های درسی و پیک های نوروزی را برعهده داشت. و چه غریب که بسیاری از ما نمی دانستیم او در همان نشریاتی که در دست می گرفتیم تصویرگری کرده است.

میخائیلی در کتاب ششمین جشنواره مطبوعات کودک در خصوص زندگی و فعالیت حرفه ای اش می گوید: «نقاشی را از کودکی دوست داشتم و از همان ابتدا کارم را در مجله های پیک شروع کردم و این همکاری با مجله های پیک (که پیش از انقلاب به رشد تغییر نام یافت) تا سیزده سال پیش ادامه داشت. حدود سیزده سال پیش به خاطر بیماری مادرم، خودم را بازنشسته کردم. بیشترین آثار چاپ شده ام در مجله های پیک بوده است، اما چند کتاب را هم تصویرگری کرده ام. از جمله «سه قدم دورتر شد از مادر» که برنده دیپلم افتخار از سوی جشنواره کتاب کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان شد و نیز در سال ۱۳۷۴ برای همه کارهایم لوح تقدیر گرفتم و آخرین کتاب «صدای ساز می آمد» بود.»

این تصویرگر ۷۱ساله که تصویرگری بیش از ۱۰جلد کتاب شعر و داستان را در کارنامه حرفه ای اش ثبت کرده است در سال ۱۳۱۵ در تهران متولد شد و دوره ابتدایی را در دبستان فردوسی به پایان رساند و سپس از دبیرستان انوشیروان فارغ التحصیل شد.

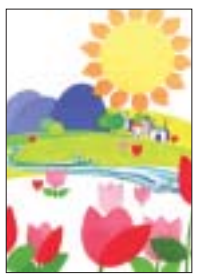

میخائیلی با راهنمایی های مادر و تشویق های مستمر پدرش که معماری تجربی و ماهر بود، به هنرهای ظریفه روی آورد و با تشویق یکی از معلمانش در سال ۱۳۴۰ وارد دانشکده هنرهای زیبا شد. وی که از شاگردان علی محمد حیدریان و تحت تاثیر مکتب واقع گرایانه بود در سال ۱۳۴۴ فارغ التحصیل شد و پس از آن به مجلات پیک پیوست و کار رسمی خود را با تصویرسازی آغاز کرد. از ویژگی های کارهای وی می توان به سادگی طرح ها، نشاط رنگ ها و ترکیب بندی های آسان و مناسب اشاره کرد، همچنین دوری از تکلف و نیز به کار نبردن عناصر زائد را می توان از ویژگی های نقاشی های این هنرمند برشمرد.

میخائیلی به دلیل فعالیت های مستمرش از سوی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به عنوان تصویرگر دوسالانه تصویرگری معرفی شد و از طرف کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان به دلیل تصویرگری و ترویج کتابخوانی و به سبب فعالیت در بخش کتاب- فیلم های کانون نامزد دریافت جایزه آستریدلیندگرن شده بود.

وی معتقد بود فعالان این رشته باید با عشق و علاقه شدید کار را دنبال کنند و علاقه و پشتکار مهمترین عامل برای موفقیت در این کار است و یک تصویرگر باید به هنرهای دیگر نیز علاقه مند باشد. «سه قدم دورتر از مادر»، «صد دانه یاقوت»، «زیباتر از بهار»، «صدای ساز می آمد» و «جشن جوانه ها» از جمله کتاب هایی به شمار می روند که ژانت میخائیلی تصویرگری کرده است. و سرانجام این تصویرگر در سیزدهم شهریور سال جاری در گورستان کاتولیک های تهران به خاک سپرده شد.

انتشارات ققنوس منتشر کرد:
عشق در زمان وبا
گابریل گارسیا مارکز
ترجمهٔ بهمن فرزانه
رمانی جذاب و تأمل برانگیز که با ترجمهٔ بهمن فرزانه راز جاودانگی آثار نویسنده را چون ترجمهٔ جاودان او از «صد سال تنهایی» هویدا می کند.
فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، بازارچه کتاب
تلفن: ۶۶۴۰۸۶۴۰
www.goqnoos.ir

نویسندگان مان خیال پروانه شدن ندارند

گفت وگو با پروین علی پور، نویسنده و مترجم

نلی محجوب

■در ترجمه آثاری که برای نوجوانان انتخاب کرده اید، ویژگی خاصی چون گرایشات روانشناسانه - درخصوص روحیات نوجوانان، مشکلات دوران بلوغ و روحیات خاص این گروه سنی- به چشم می خورد؛ آیا این گرایش ناشی از دلیل خاصی است؟ و چه ویژگی و امکانی را برای شما ایجاد می کند؟

این گرایش، هم به روانشناس بودنم مربوط می شود، هم به معلم بودنم و هم به فلسفه زندگی ام؛ چنین گرایشی در تمام کتاب هایی هم که برای کودکان نوشته ام دیده می شود.

تجربه سال ها کار کردن با کودکان و نوجوانان به من یاد داده است که اساسی ترین وظیفه ما بزرگسالان نسبت به کوچک ترها آن است که کمکشان کنیم تا خودشان، امکانات و محدودیت هایشان را بهتر بشناسند. یکی از این راه ها، تشویق آنها به خواندن رمان های جذابی است که از طریق آنها بتوانند مهارت های زندگی را یاد بگیرند و پا به پای شخصیت های داستانی با مشکلات ریز و درشت روبه رو شوند، بر آنها غلبه کنند و یا حتی اگر نشد، مشکل را دور بزنند و پیش بروند.

با ترجمه آثاری از این دست، نه تنها خودم هم حسابی لذت می برم و احساس می کنم از رشته تحصیلی ام، روانشناسی، زیاد فاصله نگرفته ام؛ بلکه انگار مدام یکی بهم تلنگر می زند که جز مرگ هر دردی چاره دارد و فردا باز هم خورشید می تابد.

■در دو اثر «الی عزیز» و «تابستان قوها» به همین ویژگی های فوق پرداخته شده؛ نکاتی که کمتر در آثار نویسندگان داخلی به چشم می خورد. این عدم پرداخت از سوی نویسندگان داخلی را ناشی از چه می دانید؟

شما از دو اثر «الی عزیز» و «تابستان قوها» نام برده اید. ولی این ویژگی یعنی توجه به روحیه و شخصیت نوجوانان، کم و بیش در تمام آثار ترجمه ای ام به چشم می خورد. در این آثار، نویسندگان با شگردی روانشناسانه، نرم نرمک خواننده را با زندگی واقعی آشنا می کنند. بی آنکه او را بفریبند، بی آنکه او را بترسانند و بی آنکه فراتر از قوه درک و فهم او حرف بزنند.

نویسنده روانشناس، درحالی که خواننده نوجوان ضعیف و هراسیده از مشکلات را در پناه بازوی قدرتمند خود گرفته است، به او جرات و شهامت رویارویی با آن مشکلات را می دهد و این باور را در او ایجاد می کند که برای هر مشکلی ولو به ظاهر حل نشدنی، راه حل های بسیاری هست. فقط باید آنها را سبک و سنگین و عملی ترینش را انتخاب کرد، به همین سادگی!

و اما اینکه چرا نویسندگان داخلی ما چنین نمی کنند!؟

«رولد دال» نویسنده انگلیسی جایی اشاره می کند: «اگر می خواهید زندگی را از منظر چشم یک کودک ببینید، چهاردست و پا روی زمین زانو بزنید و به بزرگسالانی که بالای سرتان خیمه زده و به شما امر و نهی می کنند، نگاه کنید!»

متاسفانه بسیاری از نویسندگان ما گرچه به نام کودک و نوجوان می نویسند، زندگی را از منظر چشم کودک و نوجوان نمی بینند. آنها هنوز در پیله کودکی و نوجوانی خود اسیرند و ظاهراً خیال پروانه شدن و پرواز کردن ندارند!

البته بعضی از آنها به ظاهر از روحیات و مسائل و مشکلات نوجوان ها حرف می زنند؛ اما آنچه می گویند بیشتر واگویه مشکلات و تجربیات خوش و ناخوش سی چهل سال پیش خودشان است، نه جوان امروزی.

نوجوان امروز ما از حیث خواسته ها و نیازها بیشتر شبیه نوجوان اروپایی، آمریکایی و حتی آفریقایی است تا نوجوانی پدر و مادر خودش و این نه مایه ننگ است و نه باعث تاسف. واقعیتی است که باید پذیرفت و چه بسا که واقعیتی دلنشین هم باشد! چون خبر از جمع و جور شدن دنیا و انشاءالله وحدت و همدلی بیشتر آدم ها می دهد.

به هر حال گمان می کنم ما نویسنده ها، بهتر است یک بار برای همیشه سرمان را از زیر برف سال های سپری کرده بیرون بیاوریم و با چشمان هوشیار و مهربان به نوجوانانمان نگاه کنیم. دوشادوش شان (نه جلوتر و نه عقب تر) قدم بزنیم؛ گوش هایمان را برای شنیدن حرف هایشان باز نگه داریم و بعد... ببینیم که چه داستان های جذابی از نوک قلممان تراوش می کند!

■درخصوص آثار نویسندگان این دو اثر بیشتر توضیح بدهید.

خانم «بتسی بایارس» یکی از مشهورترین نویسندگان آمریکایی است. از این نویسنده به جز تابستان قوها، سه کتاب «شیفته تلویزیون»، «کاریکاتوریست» و «هیولا» را هم ترجمه و منتشر کرده ام. او در آثارش نه فقط به مخاطب نوجوان خود کمک می کند تا خود را همان طور که واقعاً هست، بشناسد و به همان صورت که هست، دوست بدارد و بپذیرد؛ بلکه به بزرگسالان هم می آموزد که چگونه با نوجوانان رفتار کنند تا خودشان مسئولیت و هزینه کارهای خود را قبول کنند.

همیشه فکر می کنم حیف است به کتاب هایی از این دست، تنها برچسب کتاب کودک و نوجوان بزنیم. شاید بد نباشد کلمه بزرگسال را هم اضافه کنیم! چون تردید ندارم پدران، مادران و معلمان با مطالعه چنین کتاب هایی به بسیاری از سوءتفاهمات میان خود و نوجوانانشان پایان می دهند و ارتباط بهتر و لذت بخش تری با آنها پیدا می کنند.

از مایکل مرپورگو نویسنده انگلیسی هم به جز کتاب «الی عزیز» سه کتاب «زنگبار»، «چرا وال ها به ساحل آمدند» و «پسر مزرعه» را ترجمه و منتشر کرده ام. ویژگی مرپورگو، طبیعت گرایی و انسان دوستی او است که در تمام آثارش به خوبی مشهود است. مرپورگو به جزءجزء طبیعت، از آب و خاک گرفته تا کوه و جنگل و دریا عشق می ورزد و تعجبی ندارد که چنین فردی، صلح و دوستی و آرامش را دستمایه داستان هایش قرار بدهد. به نوشته گاردین، مرپورگر در یکی از گزینش های ظاهراً دوسالانه نویسندگان یکی از سه نویسنده برتر نوجوانان در جهان شناخته شده است. از بیشتر آثار مایکل مرپورگو فیلم سینمایی و تلویزیونی ساخته شده است.

■به نظر شما این گونه آثار چه تاثیری بر مخاطب نوجوان خواهد داشت؟

به نظر من این گونه آثار قبل از هر چیز لذت و آرامش را به نوجوان هدیه می کنند. دو موهبت بی نظیری که همه ما در جست وجویش هستیم و بعد در سایه این آرامش، نوجوان می تواند بنشیند و با دیدی واقع بینانه به خودش و دیگران نگاه کند. کتاب هایی از این دست، به جای آنکه نوجوان را به وحشت بیندازند و یا برعکس در خواب خرگوشی فرو ببرند، به او می آموزند که توفان، هر قدر شدید باشد، فرو نشستنی است و گاهی بهترین کار در برابر هجوم آن مدتی پناه گرفتن در جایی امن است.

■در هنگام ترجمه، تا چه حد مخاطب را مدنظر قرار می دهید و سعی می کنید به دنیای واژگان، اصطلاحات و درک او نزدیک شوید؟ به نظر شما اصولاً مترجم مجال چنین کاری را دارد یا صرفاً باید به ترجمه صرف بپردازد؟

به نظر من پس از انتخاب کتاب خوب، مهمترین وظیفه مترجم و آنچه که کار او را به «هنر» نزدیک می کند، انتخاب معادل های درست و در عین حال قابل درک برای مخاطب است. خوشبختانه زبان فارسی به قدری غنی و سرشار از صنایع و ظرایف ادبی است که کاملاً به نویسنده و مترجم فرصت جولان دادن می دهد! به شرطی که آنها بخواهند از این فرصت بی نظیر استفاده کنند و کمی از دقت و استعداد خود مایه بگذارند تا دیگر کلمات و اصطلاحات نابجایی نظیر (عمراً، اِند، مزاحم، خَفَن و چیزهایی از این دست) نقل دهان پیر و جوانمان نشود!

ناگفته نماند که در چند سال اخیر، با باب شدن ترجمه کامپیوتری و سهل انگارانه، نقش خلاقیت و زیبایی در بعضی از ترجمه ها کمرنگ شده است و این جای تامل و بازنگری جدی دارد.

■آیا مترجم می تواند و مجاز هست سبک و لحن خاصی را دنبال کند یا پایبندی به متن این اجازه را در ترجمه نمی دهد؟

البته مترجم رمان می تواند و باید هم از سبک و لحن خاصی پیروی کند؛ منتها فقط از لحن و سبک نویسنده اثر!

در ضمن فکر نمی کنم هیچ مترجمی ادعا کند که هر رمانی را کاملاً به سبک و شیوه بیان نویسنده اش ترجمه می کند. چون به هر حال زبان مادری مترجم با زبان نویسنده اثر متفاوت است و هر زبانی ظرایف و نکات آشکار و پنهان خاص خود را دارد. بنابراین مترجم باید سعی کند تا حد امکان به زبان و شیوه بیان نویسنده متن نزدیک شود.

عملی ترین راه برای این کار، این است که مترجم، رمان مورد نظر را چندین بار با فاصله زمانی مختلف، سریع و بدون یادداشت برداری بخواند. به این ترتیب معمولاً در خوانش نهایی احساس می کند به لحن خاص و سبک نویسنده بسیار نزدیک شده است. از آن گذشته بعضی از مترجمان برای سهولت کار خود، متاسفانه قیدها و صفت ها و تاکیدهای زبانی و حذف های به قرینه لفظی و معنوی را خیلی راحت کنار می گذارند! درحالی که مقدار زیادی از سبک کار نویسنده متن، به استفاده یا عدم استفاده از این جور چیزها بستگی دارد. مثلاً نویسنده ای خیلی قید یا صفت به کار می برد، پس ما هم در ترجمه باید همین کار را کنیم و یا برعکس.

به هر حال، کار هنری، هرچه که باشد (خیلی ها ترجمه را هنر نمی دانند؛ ولی من ترجمه خوب را هنر می دانم) هرگز با سهل انگاری، بی سلیقگی و شتابزدگی جور درنمی آید.

■ترجمه و کار بر روی سوژه های خاص یا نویسندگان مشخص، چه امتیازی برای مترجمان به همراه خواهد داشت؟ (در ایران این شیوه کار، کمتر به چشم می خورد، علت چیست؟)

معمولاً وقتی مترجمی تعداد زیادی کتاب ترجمه می کند، حتی اگر ترجمه هایش از آثار نویسندگان مختلف و با سوژه های مختلف باشد، مخاطبانش معدل کارهایش را می گیرند و می گویند، فلانی آثار تخیلی... یا پلیسی... یا واقع گرایانه... یا طنز را ترجمه می کند. راستش نمی دانم این برچسب ها امتیاز حساب می شود یا نه! از نظر من بیشتر بیانگر روحیه و شخصیت مترجم است و نه چیز دیگر. اما از طرفی چون در عصری زندگی می کنیم که همه چیز، روزبه روز، رو به تخصصی تر شدن می رود، بعید نیست تخصصی نوشتن یا ترجمه کردن هم کار خوبی باشد.

پرسیده اید که چرا در ایران این شیوه کمتر به چشم می خورد؟

مترجم زمانی می تواند کارش را صرفاً روی سوژه ای خاص یا نویسنده ای خاص متمرکز کند که انبوهی کتاب خوب با آن سوژه یا از آن نویسنده خاص در اختیار داشته باشد. ولی ما مترجم ها همیشه از این چنین امکانی برخوردار نیستیم. بنابراین ترجیح می دهیم «بهترین ها» را از هر سوژه یا از هر نویسنده ای که باشد، انتخاب و ترجمه کنیم.

البته گاهی هم شانس می آوریم و اتفاقی با نویسنده ای خوب (از نظرخودمان) و انبوه کتاب های خوبش آشنا می شویم. مثلاً من اولین کتابی که ترجمه کردم، رمان «آقای هنشا و عزیز» اثر خانم بورلی کلی یری بود. تا پیش از آن هرگز اسمی از این نویسنده ارزشمند نشنیده بودم؛ کتاب را که خواندم، سخت به دلم نشست. با این همه مدت ها طول کشید تا جلد دوم کتاب و بعد، راموناهایش (رامونا و پدرش، رامونای هشت ساله، رامونای آتش پاره و...) به دستم رسید. تا امروز حدود ۱۰ کتاب از این نویسنده خوش فکر و خوش بیان ترجمه کرده ام.

■در انتخاب آثار به چه نکاتی توجه می کنید و چه چیزهایی را بیشتر مدنظر قرار می دهید؟

اول از همه اینکه کتاب انتخابی ام باید ادبیات محسوب شود و بعد هم، دلنشین باشد! کتاب هایی به دلم می نشیند که از درون مایه انسانی- اخلاقی قوی برخوردار باشند؛ امیدبخش باشند؛ نوید صلح و دوستی و فردای بهتری بدهند؛ از چاشنی طنز و شیطنت برخوردار باشند، تلخ و گزنده نباشند و واقعیت های ناخوشایند زندگی مانند مرگ و بیماری را دستمایه ای برای پرکشش کردن داستان قرار ندهند؛ بلکه فقط به عنوان بخشی از زندگی- بخش اجتناب ناپذیر زندگی- مطرح کنند و رویارویی با این پدیده ها را به مخاطب یاد بدهند.

یکی از نمونه های خوب چنین اثری کتاب «قول شرف» اثر خانم ماریون دین بوئر است. در این رمان پسری به نام جوئل به پدرش قول می دهد که به جز پارک ملی، جایی نرود، اما ناگزیر می شود که به خواست بهترین دوستش در رودخانه ای شنا کند و زمانی می فهمد دوستش شنا نمی دانسته که کار از کار گذشته است. من در طول ترجمه این کتاب بارها مانند نوجوانی احساساتی گریه کرده ام.

اما هر بار سرانجام نفس عمیقی کشیده جملات پایانی کتاب را خوانده ام و به هر حال... ، خیلی خیلی سبک تر شده ام. در پایان این داستان، پدر جوئل به او که نمی داند چگونه با عذاب وجدان و رنج ازدست دادن بهترین دوستش کنار بیاید یادآوری می کند که هر کس مسئول رفتار خودش است و ما همه با تصمیم های خودمان زندگی می کنیم (و یا نمی کنیم).

■آثاری که بر عواطف یا خصوصیات روحی گروه خاصی تاکید دارد تا چه حد با استقبال عمومی مخاطب در خارج و داخل کشور مواجه می شود؟ آیا زمینه مقایسه ای در این خصوص داشته اید؟

به نظر من آنچه که در چنین آثاری اهمیت زیادی دارد خود سوژه نیست بلکه نحوه پرداخت هنرمندانه نویسنده است. اندکی افراط و تفریط می تواند چنین آثاری را از اوج به زیر بکشد. در اینگونه آثار اگر نویسنده واقعاً به کارش اعتقاد داشته باشد، سن و سال مخاطبانش را فراموش نکند، صرفاً به فکر برگزیده شدن و سر زبان افتادن اسم خودش، و اثرش نباشد زبان و بیان مناسب و به خصوص زیبا به کار ببرد، حتماً اثرش با استقبال عمومی مخاطب مواجه می شود چون عواطف و خصوصیات گروه های خاص (و حتی عام) سوژه ای عمیق، گسترده و فرامرزی است و جای کار بسیاری دارد.

■به نظر شما هر نوع اثری با هر ژانری برای گروه سنی نوجوان قابل ترجمه است؟

آثار گروه سنی نوجوان (مثل هر گروه سنی دیگر) می تواند در طیف بسیار وسیعی از ضعیف تا بسیار عالی جا بگیرد. با این حساب به نظر من هر نوع اثری در هر ژانری به شرط آنکه از کیفیت بالایی برخوردار باشد، برای نوجوانان قابل ترجمه است.

از سوی دیگر گروه سنی نوجوانان معمولاً شامل مخاطبان سال های آخر دبستان، دوره راهنمایی و سال های اول دبیرستان می شود. ذوق و سلیقه بچه ها در این گروه سنی گسترده گاهی از سالی تا سال دیگر کاملاً تفاوت می کند. مثلاً نوجوان دوازده ساله ای که شیفته کتاب پلیسی است چه بسا در ۱۳ سالگی یک باره دور کتاب های پلیسی را خط بکشد و به نوع دیگری از کتاب نوجوان رو بیاورد. پس بهترین کار این است که انواع و اقسام کتاب های خوب و باارزش (پلیسی - کمیک استریپ، واقع گرا، تخیلی، طنز و...) در اختیار نوجوانان قرار بگیرد و آنها خودشان با توجه به سن و شرایط روحی خود، آن چه را می خواهند انتخاب کنند.

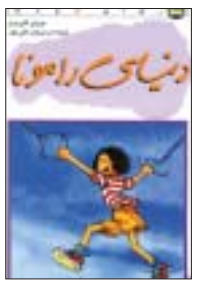

خلاصه گفت و گو

۱- نوجوان امروز ما از حیث خواسته ها و نیازها بیشتر شبیه نوجوان اروپایی، آمریکایی و حتی آفریقایی است تا نوجوانی پدر و مادر خودش و این نه مایه ننگ است و نه باعث تاسف. واقعیتی است که باید پذیرفت و چه بسا که واقعیتی دلنشین هم باشد! چون خبر از جمع و جور شدن دنیا و انشاءالله وحدت و همدلی بیشتر آدم ها می دهد.

۲- «رولد دال» نویسنده انگلیسی جایی اشاره می کند: «اگر می خواهید زندگی را از منظر چشم یک کودک ببینید، چاردست و پا روی زمین زانو بزنید و به بزرگسالانی که بالای سرتان خیمه زده و به شما امر و نهی می کنند، نگاه کنید!»

۳- متاسفانه بسیاری از نویسندگان ما گرچه به نام کودک و نوجوان می نویسند، زندگی را از منظر چشم کودک و نوجوان نمی بینند. آنها هنوز در پیله کودکی و نوجوانی خود اسیرند و ظاهراً خیال پرواز کردن ندارند!

پروین علی پور کارشناس ارشد روانشناسی است. او که سال ها دبیر ادبیات بوده در خصوص فعالیت هایش می گوید: فوق لیسانس روانشناسی از دانشگاه تهران هستم. سال ها دبیر ادبیات بوده ام و چندسالی هم به عنوان مامور خدمت، با سمت تهیه کننده و تکنولوژیست آموزشی در تلویزیون کار کرده ام. از حدود ۱۰ سالگی شعر گفته ام. در دوره دبیرستان اشعار و گاهی داستان هایی که برای بزرگسالان می نوشتم و بعد مقالات روانشناسی و تربیتی ام در مجلات و روزنامه ها چاپ می شد. کار نوشتن کتاب برای کودکان را زمانی که در تلویزیون بودم آغاز کردم و ترجمه رمان و نیز کتاب روانشناسی را از حدود ۱۵ سال پیش. تاکنون بیش از ۶۰ کتاب نوشته و یا ترجمه کرده ام که همه آنها منتشر شده و یا به زودی منتشر می شوند؛ البته به شرط آنکه ممیزی وزارت ارشاد امان بدهد! با علی پور در زمینه فعالیتش در حوزه ترجمه ادبیات کودک و نوجوان به گفت و گو نشستیم.

ارباب حلقه ها

عجیب ولی واقعی

مروری بر مجموعه کتاب های مونولیتو

ستاره قانونی

تعطیلات خوش بگذرد، مانولیتو!
الویرا لیندو
ترجمه: فرزانه مهری
انتشارات: آفرینگان

مانولیتو یک نیکولا کوچولوی دیگر نیست. او پسری ست بی لنگه که در اسپانیا زندگی می کند و شرح زندگی اش را برای خانم الویرا لیندو بازگو می کند و این خانم یادداشت می کند. در تمامی محله کارابانشل یک مانولیتوی عینکی بیشتر وجود ندارد و این عینکی یک برادر بیشتر ندارد که همان جونور است و تازه یک پدربزرگ خنده دار و عاشق شیطنت هم دارد که پدر مامان غرغرو و بیشتر اوقات بدجنس، به ندرت مهربان مانولیتو عینکی ست، مامانی که با یک مرد کامیون دار که اسم کامیونش هم مانولیتوست عروسی کرده.

آدم های داستان زندگی مانولیتو زنده هستند. این آدم ها هیچ کدام قهرمان نیستند نه حتی خود مانولیتو که با اینکه در چشم جونور برادر نی نی اش چیزی جز قهرمانی شجاع نیست. خودش اعتراف می کند که یک «عالم دنیا» عیب دارد، حسود است، خودخواه است و حاضر است جونور را وقتی اعصابش را خرد می کند بکشد. دوستان مانولیتو گوش گنده و بیهاد قلدر و موتارد هم مثل خود او هستند. هزار رنگ دارند. هیچ کدام سفید خالی یا سیاه خالی نیستند. در حقیقت هیچ کدام آن طوری نیستند که بچه ها فکر می کنند. حتی پدر، که در چشم بچه ها خیلی قوی و خیلی دور است، و به نوعی اسطوره است روزی لباس مبدل می پوشد و ادا درمی آورد و بتی که از او در چشمان بچه هایش ساخته شده بود فرو می ریزد.

قصه هایی که در زندگی ما اتفاق می افتند زود فراموش می شوند. فصل های مختلف این کتاب هم همین طورند. حتی اگر مادر مانولیتو به او پس گردنی محکمی بزند و با هم قهر کنند فردا دوباره شروع می شود و همه شان باز همان آدم های همیشگی می شوند. خسته، شاد، عصبانی، مهربان، غمگین و یا وحشی. همه ما آدم ها فکر می کنیم دنیا دور سر ما می چرخد اما به واقع این طور نیست. یک بار مامان رامونا (مجموعه داستانی دیگر از خانم بورلی کلیری که شاید بشود گفت به خواهر مانولیتو می ماند) به رامونای هشت ساله گفت: «وقتی بزرگ شوی می فهمی که دنیا دور سر تو نمی چرخد و همه آدم ها تا در گوشی حرف می زنند و با هم پچ پچ می کنند در مورد تو صحبت نمی کنند.»

ولی من خودم هنوز که هنوز است فکر می کنم مهم ترین آدم روی کره زمین هستم و فکر می کنم شما هم همین فکر را بکنید. یا حداقل فکر می کنید مهم ترین آدم روی کره زمین هستید و از همه بهتر هستید و هنوز کشف نشده اید. هیچ دلیلی هم نمی بینم که جز این را باور کنم. چون همه چیز را از چشم خودم می بینم. پس نه تنها من بلکه مانولیتو هم مهم ترین آدم دنیاست و اشتباه نمی کنند وقتی می گوید محله شان «چی چی» ترین محله «عالم دنیا» ست.

یک نمونه اش را در فصل یکی مانده به آخر از کتاب سوم یعنی «رازهای مانولیتو» می بینیم. فردی از طرف وزارتخانه ای می آید تا تبعیض جنسی در مدرسه ولاسکونز را یعنی مدرسه ای که مانولیتو و دوستانش در آنجا درس می خوانند نابود کند. او بین بچه های کلاس مانولیتو پرسشنامه هایی پخش می کند تا بسنجد که ارتباط دخترها و پسرها با یکدیگر چگونه است و آنها چطور با هم کنار می آیند. بچه ها اما در این پرسشنامه ها آنقدر از هم گله می کنند که بعد از بررسی توسط وزارتخانه به عنوان نمونه تربیت بد یا به عبارتی بی تربیت ترین بچه های سراسر دنیا شناخته می شوند. برای همین کسی برای «آدم کردن» آنها می آید و برای رفع این مشکل برای بچه ها کلاس هایی می گذارد تا به دخترها و پسرها ثابت کند که نیروی بدنی دخترها کمتر از پسرها نیست و یا اینکه پسرها هم می توانند دوخت و دوز کنند. اما بچه ها در این کلاس ها باز هم همان روی همیشگی شان را نشان می دهند اما در آخر برای اینکه از شر وزارتخانه خلاص شوند «وانمود» می کنند که جور دیگری فکر می کنند و عوض شده اند.

نویسنده ای که کمتر با روحیات بچه ها آشنا بود می توانست سعی کند به ما بقبولاند که بچه ها در پایان این ماجرا عوض شدند فقط و فقط به علت آن کلاس های آموزشی. اما خانم لیندو خوب می داند که بچه ها (و نه تنها بچه ها) با این چیزها تغییر نمی کنند و فقط با گذشت زمان و روبه رو شدن با موقعیت های به مراتب پیچیده تر، آن مسائلی را که بزرگترها سعی در قبولاندن آنها بهشان دارند، درک خواهند کرد و نه با به زور فرو کردن آن چیزها در مغزشان.

یک چیز عجیب در مورد این کتاب این است که مانولیتو با اینکه سن کمی دارد اما بچگانه حرف نمی زند. می شود این طور فرض کرد که او سعی داشته خودش را یک آدم بزرگ یا آدم حسابی!! جا بزند که خلاف همه آدم حسابی های دیگر عالم بچگی خودش را لو داده. و البته که خیلی بزرگواری می خواهد که اجازه بدهد بعضی جاها ما اینقدر به او بخندیم یا به حالش گریه و دلسوزی کنیم یا دوستان و خانواده اش را آنقدر از نزدیک ببینیم که بتوانیم مسخره شان کنیم. مطمئن هستم کسی از بین ما خیلی مایل نیست همچو فداکاری را بکند!